هو الله تعالی

در عهد دولت ابد
مدت قایم مقام ملک سلیمان
و فرمان فرمای ممالک محروسه ایران ا
لسلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله
ملکه و دولته این کتاب بهجت آیات را مشتمل بر
بیست نه مطلع و مقتل و یک خاتمه به
نظم آورده است

فی سنه ۱۳۱۲

دیوان جلالی

هذا کتاب تنبیه الاشرار

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان التوحید

حمد قیوم قادر غفار	فرد بیچون صانع ستار
بی شبیه یک نظیر حی قدیم	خالق الخلق عالم الاسرار
نقش بند سواد خامه کن	کار پرداز مرکز و پرکار
نه ورا بود جدول و مسطر	نه ورا بود تخته و پرکار
بی ستون سقف لاجوردی را	داده بالای سم ثبات و قرار
همه اشیا گواه هستی اوست	دله الحکم واحد القهار
صلوات مصلیان فلک	بر محمد و آله الاطهار

ماه تابان یثرب و بطحا	نور بخشای مهر طارم چار
شرف ده بنی آدم	بر قریش قریشیان سالار
مرسم خستگان رستاخیز	شافع عاصیان بروز شمار
در هوای جمال او خورشید	هست یک ذره بلکه هم مقدار
مصطفی و بتول سبطینش	مرتضا آن قسیم جنت نار
حیدر آن رهنمای قلعه کش	منشی شرح دفتر طومار
حاکم دعوی کبوتر و باز	داور جنیان و مفتی و مار
در وجود شریف او موجود	فضل و بذل و شکوه و شان و وقار
معجزاتی که انبیا را بود	در ولایات او همه اظهار
منهدم گاه خشم او خیبر	منهزم گاه رزم او کفار
برده از نعل دلدلش بفلک	ماه نو گوشوار زهره سوار
روز میدان ز نعل دلدل او	شده رخ آفتاب پر ز غبار

ابیات مسدس

باد بر منکر ولایت او — لعنت حق هزار بار هزار
شکر یارب که در گلستانش — نغمه خوانم چه بلبلان بهار
خانهٔ گل اگر تهی است مرا — خانهٔ دل پر از در و شهوار
چاکر آستان آن شاهم — که فلک را نمیرسم مقدار
چونکه در بار او نمک زار است — چون سگ افتاده ام درین دربار
به جلالی اگر کند نظری — میکند داستان خوش تکرار

فی مطلع الاول ساقی نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقیا ای نگار لاله عذار — ای بدیع الجمال مه رخسار
نظر لطف خود دریغ مدار — از ره لطف یکدو جام بیار
مست بنما ز بادهٔ گلنار
پیشم این بزم خالی از اغیار

ساقیا

ساقیا ای نگار سیمین بر — ای قمر طلعت و پری پیکر
ای فلاطون شعار لقمان فر — جام می ده بدل زند آذر
آذر طور از و گیرد اخگر
ساز کن چنگ و بربط و مزمار

یکدو جامی بده که مست کنند — مستم از بادهٔ الست کنند
تا زیکجرعه حق پرست کنند — دل بدخواه را شکست کنند
مرغ دل تا ز قید رست کنند
شده چون محو روی آن دلدار

مطربا گشته فصل فروردین — مجلس جشن عیش عشرت چین
ساقیا ای نگار ماه جبین — ده تو از دست صحبت دیرین
جام ده تا ز داد هم دل و دین
خوش بود جام باده فصل بهار

در طبیعت اشرار خمسه

مطربا کن نوای عشقت ساز / زخمه زن بر دلم ز صوت حجاز
هست مرغ خیال در پرواز / بلکه با اهل دل شود همراز

بلبلان را بمجلس خوش آواز
درس بر گو ز علم موسیقار

شده دل همچو بحر مالامال / ده ز عین الحیواة جام زلال
میزند پر ز شوق مرغ خیال / شده محو جمال و دانه و خال

فی مطلع الثانی

مختصر چند بیت وصف الحال
تا نویسم زخمه و اشعار

هر پدر ناشناس شوم دبنگ / هر اراجیف و قحطی و الدنگ
کرده بر وش خود طلیعه تفنگ / از چپ و راست کارخانه قشنگ

چیده هر یک لباس از نگار رنگ
همه دعوا طلب نظام سوار

اهل افت و ملحد و منحوس / همه تزویر کار و شوم عبوس
مفسد و فتنه ساز هم دیوس / همه بی نام ننگ بی ناموس

در خباثت به یکدگر مانوس
در شقاوت به یکدگر همکار

روز و شب در شرارت و وسواس / گستراننده مجمع اجلاس
همه پر مکر همچو الخناس / همه ناپاک و ره زن و دلاس

همه مادر جلب پدر ناشناس
همه بی ننگ و عار بدکردار

یافت از انس که سرکشان جرئت / خورد بر سنگ شیشهٔ عصمت
منهدم شد شریعت و ملت / قتل غارت به خرمنشه بدعت

کشتزار کسان بی غیرت
ناپسندیده کارها در کار

ا

شه بسی عمر نوجوانان طی — مهر اکشت اب مقصد پی
آید از بندشان نوا چون نی — رفت تلبار رسید موسم دی
پدران جمله ناله یا بنی — میکشد از دل ضعیف و نزار
شه بسی خواهر از برادر دور — از فراق پسر پدر مهجور
در جگر زخم مادران ناصور — نوجوانان فکنده رخت بگور
سرشان همچو چینی فغفور — میزند ناله تا بروز نشور
بسکه افتاد شور رستاخیز — هر کجا بود دختر دوشیز
زن رخ مهر مهر انگیز — داد عصمت بباد شد ناچیز

ذی مطلع الثالث
گرد از این حیله بسکه رو به جبین — تا جری گشت رو به مکار

در بیان مجادله علامان حضرت جلت اکرم اقا علیخان با سرتیب با اشرار خمسه و کشته شدن نصر الله بیک خدابنده لو به نظم آمده است

ب:

بخت برگشته رخانش شیر — رفت بگذاشت سر بسر باشیر
با صد مکر حیله و تزویر — گفت از بهر چیست این تاخیر
چه شود گر روم مقابل شیر — تا کنم شیر را بمیدان خوار
سهل کاری بود نه کار عجیب — جنگ اشرار خمسه و ترتیب
شهریار علی غلام و حبیب — جار آورده از قریب و بعید
داد طاهر به جمله شان به فریب — وعده رخت مرکب رهوار
من فدایم بغمزه خاور — ده چه خاور لطیف سیمین بر
خمسه را گرد جمله زیر و زبر — گشت آفاق پر ز فتنه و شر
آن قرمساق سگ پدر جعفر — که ازاو شد بباد عزت و عار

در بیان
عریضه نگاری
بندگان پناهی آقای
علیخان سرتیپ بخاکپای
اقدس شاهنشاهی
خلد الله ملکه

یافت آن لطف سرکش چو جرأت — همه بگشاد دست بر غارت
تاخت گرد آن گروه بی همت — رخت و اسب و یراق با زینت

فی المطلع — الرابع

خان سرتیپ کی کند غیرت
گشته از روزگار خصم دمار

هدهد نامه گشت در پرواز — چون به سرتیپ گفته شد این راز
بهر او کرده تعزیت آغاز — دفن در قم نمود با اعزاز

این کمان کیف را ز روی نیاز
خدمت شاه شد عریضه نگار

کی فریدون فر سلیمان جاه — ای به امرت مطیع ماهی و ماه
فدوی عارض است خدمت شاه — هست از عارض تو پرتو ماه

هر که باشد به دولتت بدخواه
خوار بادا به عشق هشت و چهار

داد از دست گردش نیرنگ — گشت اشرار یکدل و یکرنگ
همگی با سلاح تیر و تفنگ — کمر خویش بسته شکاشک

از کمینگه برون بمکث درنگ
با سیاهو کنان نکبه و بدار

حیرتم من ز کار نامعقول — سر زد از آن گروه شوم جهول
ظاهر آن مفسده بحیث فضول — بسکه تحریص کرد آن مجهول

شد یکی از غلامان مقتول
داد از دست چرخ کج رفتار

بهر مقتول گشت دل بریان — شد چه بسمل بخون خویش طپان
حیف از آن زلفهای شد قربان — بسته خون همچو شاخه مرجان

عشق گوید برادر سلطان
عقل گوید نکو که گردد خوار

بدرز

ای بعالم سکندر ثانی | بر سریرت افسر سلیمانی
از ره سرکشی و نادانی | کرده اشرار قتل تالانی

یا بفرما بعدل دیوانی
یا شود حکم صادر از دربار

ای قدر قدرت و قضا هیبت | هست بالله دور از غیرت
کند اشرار خمسه این جرئت | حکم فرمای از ره شفقت

فی مطلع الخامس
به بلد فی قتل رسم غارت
جان گذاریم از صغار کبار

ساعد السلطنه زعین کمال | چونکه آگاه شد ز صورت حال
خدمت شه عریضه کرد ارسال | که بنه همت و بلند اقبال

به جلالت دمی مباد زوال
بالسنین المشهور لیل نهار

[illegible]

این اساس و جدل شوکت زمان | دور باد از طوارق حدثان
هست واضح به جمله ایران | در رکاب مظفر از دل و جان

جان فشانیم اندرین دوران
نه چه قابل که جان کنیم نثار

ای به امرت مطیع هفت کوکب | ای فلک پاسبان ملک موکب
جان فشانی کنم بر رنج تعب | نوکرم کشته شد بدون سبب

فدوی را نشاید این منصب
که شوم در میان عالم خوار

ای غبار درت شهان را تاج | ای شهان جمله بر درت محتاج
از بلوکم ز راه کین لجاج | کرده اشرار خمسه بس تاراج

فی مطلع السادس
یا مرا کن ز نوکری اخراج
یا چنین کار را قبول مدار

[illegible]

شه بسی درمیان سؤال جواب | یافت چون شاه آگهی زین باب
داد از یک تکراف جواب | رقمی با عبارت و القاب

در رقم این چنین نمود خطاب
که تو آسوده باش دل خوش دار

شه برآورده جمله حاجات | هست اندر رجوع هر خدمات
خدمت در حضور ما اثبات | بهر فعل شنیع و بدحرکات

فی مطلع السابع

کرده ام حکم سخت تر نکات
تا سر سرکشان رود بردار

شاه فرخ رخ و فریدون فر | شاه دارا حشم خدم قیصر
شاه دربان ملک فلک چاکر | از مطالب چه گشت مستحضر

یافت از شرارخمه حال خبر
کفت سردار را کنید احضار

[illegible]

ای خوش

ای خوش آن ساعتی که بود سعید | چون به پابوس پادشاه رسید
بهر تعظیم شه زمین بوسید | بر رخ او دمید صبح امید

کرد دریافت حکم سخت اکید
تا کند دفع فرقهٔ اشرار

چون به کف حکم اقتدار گرفت | عالم از قهر او شرار گرفت
شکدستان ره فرار گرفت | سرکشان جا به کنج غار گرفت

حکم او بسکه اشتهار گرفت
آهو از شیر زر گرفت شکار

هر کجا بود مفلس و محتاج | از غبار رهش گذاشته تاج
سکهٔ حکم او چه گشت رواج | بلبل و زاغ صعوه و دراج

گشت همدم فشاند تخم نتاج
بست یک آشیانه طوطی و سار

شه جمجاه ناصر الدین شاه	داور زرین رقم به عزّ جاه
کرد حکم او ز ماهی و ماه	تا برآید به تخت تاج کلاه

فی مطلع الثامن

فاذا جاء نصر الله

از منیش قضا قدر زیبار

چون به شیپور کوچ فرمان داد	قهر او کند ظلم را بنیاد
هر کجا بود اهل جور عناد	متفرق مثال قوم جراد

کرد نقاره این چنین فریاد

دور دور امیر خان سردار

پای او چونکه زیب زین گردید	بوسه زد بر ره دست او خورشید
اطلس چرخ را بدوش کشید	تیر سر خط نوشت همچو عبید

چنگ میزد بدور او ناهید

دور دور امیر خان سردار

دید

در بیان [illegible] طهران [illegible] دار الخلافه [illegible]

دید تا برق تیغ صاعقه فام	تیغ افتاد از کف بهرام
یافت برجیس علت صمام	داد کیوان به خدمتش الزام

بود چون خیمه همچو لیل ظلام

ماه شد در رکاب مشعل دار

شد ز دار الخلافه طهران	رو بدار السعاده زنجان
سکه حکم او چو گشت روان	طوطی ستار گشت همداستان

باز با کبک گشت در طیران

گرگ با میش گشت هم گفتار

جاه او رشک جاه کیخسرو	چرخ بر رای خاطرش به گرو
چون قناطوس شاطران جلو	همه قنطوره پوش صرصر دو

فی مطلع التاسع

خیل فراش و رباش برو

سینه در جار کوچه و بازار

در بیان [illegible] دار السعاده زنجان

چون بدار السعاده پای نهاد / شد ز مهرش دل خراب آباد

قهر او زد شرر ز قلب عناد / جان بقربان عدل و دادش باد

خانه اهل جور شد برباد

دور دور امیر خان سردار

شهر دار السعاده زنجان / فخر دارد به جمله ایران

باد جان مصنفش قربان / گشت آسوده کاسب و اعیان

احسن از این عدالت دیوان

عالم اندر نظام در پرگار

عدل او شاه با گدا گوید / داد او با قدر قضا گوید

نی نهانی است بر ملا گوید / خلق تحسین و مرحبا گوید

بلبلان با صد نوا گوید

گشت آزاد گل ز پنجه خار

غنچه بنمود پیرهن را چاک / گویدش مرحبا جعلت فداک

از قدوم مبارکش شد پاک / ظلم و جور جفا ز توده خاک

دست بگشاد و بست بر فتراک

سر الواط گردن اشرار

بود قراء خمسه در میسور / بسکه طغیان نمود فسق و فجور

حکم او شد چه در جهان منشور / مار آمد به پای بوسی مور

دل ویران خلق شد معمور

گشت ظلمت ز داد او عدل نگار

باد انوار خمسه اش یاور / حکم او سکه زد چه سکه بزر

عدل نوشیروان هم قیصر / پیش عدلش چه ذره بل کمتر

فی مطلع — صوت نقاره خانه شام و سحر

از زمین تا به گنبد دوار — العاشر

شد بلند عجز آه ملهوفین | از اسیر و یتیم و هم مسکین
بیوه زنها بدست خود لفین | می کنندش علی الصوت حزین
تا که سردار معدلت آئین
گشت از روزگار خصم دمار

ای بقربان همت کردیم | به جلوس حکومت کردیم
هم به جاوید دولت کردیم | به سر عار غیرت کردیم
بفدای عدالت کردیم
دست ما دامنت بروز شمار

گشته در خمسه شور فتنه بپا | مال املاک خلق شد یغما
عار ناموس شد بباد فنا | پیر برنا گشاده دست دعا
حافظت باد خمسة النجبا
کن سر اهل فتنه زا بر دار

دلی

توسن بخت زیر زین آمد | عرق غیظ بر جبین آمد
خم به ابروش چین چین آمد | وقت فرصت بهم قرین آمد
صدد انتقام کین آمد
جست از جا چه شیر در نیزار

با فنون و تتبع و تدبیر | طرح نو ریخت آن امیر کبیر
فرقه زان گروه شوم شریر | کرد در قید کنده و زنجیر
جمله گوینده از صغیر و کبیر
گشت انجام کار ما دشوار

آن یکی لرزه دارد آن یک تب | نه دهد فرق روز را از شب
مست مخمور گشته میر غضب | گزد از خشم خود بدندان لب
گویدش حکم کی شود یا رب
تا کشم خنجر مرصع کار

ای بنازم به خنجر بران | کی رند وار بایدش فرمان
تا ز فرمان واجب الاذعان | که خورد خون خصم در میدان

فی مطلع الحادی عشر

شده جلاد بس خمار پیان
وه چه جلاد خونی خونخوار

عبرت ای ناکسان بزمانی | تا بکی سرکشی بنادانی
که کنی یاد می و سلطانی | خوش دماغ است کنج زندانی

کو بغرا شهای زنجانی
از تصدق ترا دهد افطار

خصلت گرگ در سرشت شماست | گوشتان گر ببندد از چپ و راست
باز گوئید گوسفند کجاست | شکر کو او ز عدل داد بپاست

سگ‌کشان را همیشه یار کجاست
ظالمان است در دو عالم خوار

در بیان فرار ... قشون ... به سرکار ... خان ... قتل و غارت ... فرمانفرما ... ۱۲۹۰

کو به چشم تو یاد آنداری | که جهانشاه خان افشاری
ساخت از بهر آنچنان کاری | نازنینان ماه رخساری

همه بی زیر جامه شلواری
ناله البسته خرمن خس و خار

شده در وی ز اقرار مذکوری | کو به خلخال حکم ماموری
حال محبوس کنج مطموری | نه چنان بی نمک نه این شوری

کرد آن سرکشی و مغروری
کنج زندان ترا ضعیف و نزار

یادگاری است از اولو الالباب | باد طوبی لهم و حسن مآب
هست ضرب المثل کوزه آب | باید آخر شکست در ره آب

فی مطلع الثانی عشر

رستگاری ز راستی دریاب
که بمنزل نمیرسد کج بار

داد شهزادهٔ علو مقام / خان سرتیپ را ز لطف اعلام
شکر شد کارها بوفق مرام / لیک هر کار خواهدش انجام
واگذاری این امور مهام / کنن سعین این کار گذار
چه عجب حکم بود شد مسطور / رخ به سرتیپ داد وجد و سرور
دستخط شد مزین و ممهور / شد محمد امین خان مامور
تا به پردازد این مهام امور / هم دهد فرق عاجزه اشرار
حکم سرتیپ مکرمت آیین / گشت در دست او چه حبل متین
شد نهانخانه دلش تزئین / کرد مسعود ساعتی تعیین
شد روان با جلال و با تمکین / تا دهد جمله کار را پرکار

نام سرکار در جهان جاوید / چونکه اندر محال خمسه رسید
عارضین آمد از قریب و بعید / داد مرجوع را بعدل نوید
لیک دارد اشاره این تمهید / هر که داند بسی بود هشیار
هر که بشنید داد دیوانش / از سخن سنجی و سخندانش
سر نهادند قید فرمانش / یافت آوازه فیض احسانش
کرد احسان بقدر امکانش / تا ز سوراخ خود در آمد مار
اندک اندک برسم دلداری / در میان ضعیف و اشراری
بطریق سلوک رفتاری / نا نشان کرد ثبت طوماری

فی مطلع — عیش الثالث

در جهان دید انچنان کاری / هست تعریف او بروز شمار

در بیان گرفتاری
جمعی نفر از اشرار [illegible]
نمودن [illegible]
[illegible]

می نزاید چنین سعادتمند — مادر دهر این چنین فرزند

کرد اشرار را کسی چند — با تتبع اسیر بند کمند

دست پاشان بهر چار کنده و بند

گشت از غیظ کین آن سرکار

ای قلم چند شرح فی المختصر — گو زسرکار معدلت پرور

کرد دفع فساد و فتنه و شر — فارغ البال مرد و زن یکسر

بهر تفریح عاجز و مضطر

شاه کرم را نمود کله منار

گشت احوال شاه کرم برهم — داغ بر روی داغ هم درهم

نیست بر زخم داغ او مرهم — کرده سرکار معدلت توام

نعش شش سیخه اش به باحکم

هم رود بورقه هم رود رهوار

در سخن سنجی و سخن دانی — هست سرکار آصف ثانی

هر کجا هست ظلم را بانی — کند او را ز بیخ بنیانی

گسترانیده فرش دیوانی

نقطهٔ کار را بود پرگار

کند هرجا ز اهل فتنه سراغ — جستجویش کند بشمع چراغ

گیرد و داغ بر کشد سه داغ — کرد زاغ و زغن فرار ز باغ

علم او بحر در محل بلاغ

حلم او کوه در محل وقار

حکم سرتیب را بود محکوم — کار هر نیک بد از او معلوم

خانهٔ ظالم و ستمگر شوم — منهدم سازدش چو خانهٔ بوم

ساکنش را چنان کند معدوم

که نماند ز دار او دیار

فی مطلع الرابع عشر

[illegible]

ای قلم ای صفیر اهل نظر | ای ضیابخش صفحه و سطر
ریز بر فرق سرکشان آذر | کین مافات را بگیر از سر

درس بر گو ز علم این مفسده
رشتهٔ مطلب از کفت مگذار

کو که سرکار معدلت آیین | تا کند بزم مشورت تعیین
سرکشان را نه انتقام چنین | انتقام باب کشاده بهتر از این

به قصاص تلافی دیرین
کو هر فکر دگر کند سرکار

جمع شد عقل عشق در یکجا | چید یکروز مجلس شورا
بهر دفع تمام این اعدا | تا رود جمله به باد فنا

فی المطلع

در نهانی عریضه شد انشا
به حضور مبارک سردار

عشق الخامس

عرض شد ای امیر مهرافسر | حافظت باد خالق اکبر
ای بعقل و کمال بخشش و فر | کوه دریا و معدن گوهر

پرتو عارض تو شمس و قمر
موی رویت سواد لیل و نهار

باز بستند سرکشان شر و رو | همچو زنبور خانه اندر شور
همه بر زور خویشتن مغرور | روز و شب در بنای فسق و فجور

غیرتی کن تو ای امیر غیور
رفته بر باد ننگ غیرت عار

حق بقیمت کند به سرداری | سرکشان را نه این گرفتاری
الکفا نیست این چنین خواری | به که بنشید آن چنان کاری

تا نماند زحمت و یار می
خرمن عمرشان بزن بر نار

این عرایض که کرده شد عنوان — شد حضور مبارک لوی وان
نکنی گر به عدل خود دیوان — باز سازند شور فتنه عیان

فی مطلع ۱

گشت منی باب اطلاع بیان
حال سردار خو بود مختار

السادس عشر

خون بجوش آمد آن امیر کبیر — یافت از غیظ رنگ او تغیر
عقل عقش نمود این تدبیر — نیست این کار را دیگر تاخیر

بخروشید از پی تنبیه
جست مانند شیر بهر شکار

حرکت چون نمود از زنگان — خان سرتیپ را نوشت عنوان
گرد از پیک نیک بخت روان — باش آگاه و زین قضیه بدان

که بخون برادر سلطان
سازم از خون سرکشان فوار

در بیان اطلاع یافتن [illegible]

نامه را داد مرغ زرین پر — خان سرتیپ خواند سرتاسر
داد فرمان به منشی دفتر — لوح سیمین گرفت خامه زر

تا بداند شریف خان یاور
بر رضا بنده لو دهد اخبار

یافت آوازه ماه تا ماهی — حکم والا شد از شهنشاهی
بهر قتل گروه گمراهی — غافل است هر که یابد آگاهی

روز سید آن وقت خونخواهی
شده از یمن دولت سردار

خان یاور چو خواند آن فرمان — خواست از شوق جان کند قربان
مطلع شد اماثل و اقران — کاش می‌بود آن زمان سلطان

تا نمودی تقاص از دل و جان
بس برادر چه روز آید کار

در بیان ورود
موکب ... بسلطنه

ای صبا رو بزار آن ناشاد | گو بی اول که بار روح تو شاد
بشنو ای حسرت ندیده مراد | ساعد السلطنه بجون تو داد

فی مطلع عشر السابع

خیمه و اهل خیمه را بر باد
باش آسوده تا بروز شمار

مژده از پیک نیکفال آمد | موکب حشمت و جلال آمد
سرکشان را دم قتال آمد | یعنی سردار خوش خصال آمد

نصرت از حق ذو الجلال آمد
بهر اشرار بست راه فرار

آمده با هزار بغض عناد | که ز قزوین یک نفر جلاد
بر میان بسته خنجر فولاد | نوک او همچو نشتر فصاد

ای مریزاد دست ان استاد
ساخته شکل عقرب جرار

در بیان صدور فرمان
...

شده جلاد پر ز فتنه و شر | دهد هر لحظه صیقل خنجر
زده دامان غیظ کین به کمر | گوش دارد به امین و ایسر

حکم سردار معدلت گستر
که شود تا کند ز جان بیزار

زد بسلطانیه ز فضل اله | بی ستون دار خیمه و خرگاه
شوکت عز و جاه آن ذیجاه | در جهان گشت شهره ماهی و ماه

فی مطلع عشر الثامن

حکم کرد آن امیر عدل پناه
به دبیران ملت مقدار

شود انشا مجدداً فرمان | تا بدار السعاده زنجان
نام آنها که هست در عنوان | آورندش برون از زندان

کند البته نوکر و اعیان
از قرار نوشته ام رفتار

چونکه فرمان من رسد [illegible] / نه نماید علا زمان اهمال
شاه عالم پناه رست خیال / تا به طهران شود جواب سؤال

پنج کس با سلاسل اغلال
باید حاضر شود در آن دربار

حکم سردار معدلت توفور / چون بدار السعاده یافت صدور
بود چون نام پنج کس مذکور / دست بسته سوار ستور

مطلع ۱ — التاسع عشر

میرزا زندان در آن شب دیجور
تا ز دار السعاده گرد کند

رو بره شد قراولان غلام / از یمین و یسار بست نظام
چرخ بر گوششان رساند پیام / ای دریغا که گشت عمر تمام

ماند دیدارتان بروز قیام
با همه همگنان و خویش و تبار

غلام ۱

خامه ام زین قضیه شد الکن / حال پرسیدمش ز چرخ کهن
گفت اینها ز جنگ کینهٔ من / هست مانند نقل مور لگن

شب رود صبح چون شود روشن
کینهٔ خویش را کنم اظهار

صبح شد رفت چون شب تاری / شد هویدا جلال سرداری
در رسیدند با صد خواری / گشته صحرا چه آره بازاری

مشتری هر زمان زند جاری
میخرم نقد جان و بندم بار

وه چه صبحی بچشم ایشان شام / ریخت ساقی شراب مرگ بجام
کار ایشان نشد بوفق مرام / دست از جان خویش شسته تمام

گرد شهزادهٔ بلند مقام
با سواران چند عزم شکار

شه سوار آن امیر والا جلال
آن بلند همت و بلند اقبال

خامهٔ قهر او به استعجال
زد رقم بهر قتلش از فی الحال

فی مطلع العشرون

گفت خواهم سوار تیز نعال
باز گردد بدون استعدال

کرد افراسیاب خان تعظیم
حلقه شد در برش چو حلقهٔ میم

گفت عهدی است من به قلب سلیم
گشته‌ام در حکومت تو مقیم

خاکپای تو راست تسلیم
داده‌ام با زبان خود اقرار

کرد فرمایش آن امیر کبیر
که بدون تسامح و تاخیر

زود این حکم را رسان بدر
گوی این حکم را نوشته امیر

کرده هر نوع خامه‌ام تحریر
حسب الامر را کند رفتار

کرد دریافت چونکه حکم کبید
سود بر چشم زود بر گردید

هی کنان تا به بارگاه رسید
چون نظر کرد منشیان را دید

هر دو مانندهٔ رقیب و عتید
مینویسند خیر و شر به مدار

داد فرمان به منشی دفتر
شد ز مضمون حکم مستحضر

گفت سر باز را کنید خبر
حاضر آید قراولان یکسر

تا ببندد نظام سر تا سر
در اشرار را کنند حصار

چون به طبال خانه شد فرمان
طبل بر سر زدند و شور و فغان

بانگ شیپور ناله موزکان
از زمین اوج بست تا کیوان

شد ز گرد غبار آن میدان
چهرهٔ مهر پر ز گرد و غبار

ده چه گویم ز نعرهٔ شیپور | فی المثل یوم ینفخ فی الصور
سر جلاد پر ز کبر و غرور | شده از جام غیظ کین مخمور

فی مطلع المقتل الاولی والعشرون الاحد

مار عقرب نهان بخانهٔ مور
خنجرش رشک زهر عقرب و مار

ساقیا جام ده بهار آمد | رفت دی فصل لاله زار آمد
مرغکان طرف مرغزار آمد | عندلیبان به شاخسار آمد

چشم نرگس ز بس خمار آمد
ساغر از سر گرفت دفع خمار

چرخ آراست کینه پردازی | باز از سر گرفته کجبازی
خامه دارد سر سخن سازی | مطربا کو هوای شهنازی

نظری کن به خان اسبازی
زیر خنجر نشسته حال فکار

در بیان آوردن جلاد [illegible] خان اسبازی را [illegible] کشته شدن او [illegible] به نظم آمده است

بود کت بسته با دل ناشاد | آه از دل کشید و زد فریاد
گفت ای چرخ زال کج بنیاد | داد از بد حسابیت صد داد

حال در زیر خنجر فولاد
برنشد ای مراد آخر کار

یک نظر کرد بر یسار یمین | یک کسی را ندید یار و معین
مردنش را نمود قطع یقین | دیده بر دیده برنهاد غمین

سر خود را بزیر خنجر کین
کرد تسلیم شد ز جان بیزار

گفت ایجان بناز پروردم | عهدها با تو همرهی کردم
سر به تسلیم کس بناوردم | نیستی ذره آنکه آزردم

حال در زیر تیغ نامردم
میگذاری و خود روی بکنار

در بیان آوردن جلاد
شیرخان را بمیدان
و کشته شدن او

دید نه کسی ورا یاور — داد مردانه سر دم خنجر
خون چو فواره شد بلند بسر — زد بمانند مرغ بسمل پر

المقتل فی مطلع ۱ — الثانیه الثانی العشرون

ساخت از خاک خون خود بستر
سر فرو برد همچو بوتیمار

طبل فتح باز در فغان آمد — نوبت قتل شیرخان آمد
قاتل فتنه توامان آمد — در کفش تیغ خون چکان آمد

گفت جان ده که جان ستان آمد
خیز از جا زیاده عذر میار

پیک مرگت کنون ستاده بدر — تا کند محو نامت از دفتر
تشنه بر خون تو است این خنجر — تا ز خون تو لب نماید تر

ماهرم بسکه در بریدن سر
مادرم گفته نام من خونخوار

دست جلاد خونفشان شمشیر — شیرخان را کشید با زنجیر
وه چه گویم از آن جوان دلیر — صف مژگان چو جعبه پر تیر

گشت چشم قراولان جاگیر
همچو نرگس دو چشم پر ز خمار

در حضور اکابر و اعیان — کنده در پا و بند بر دستان
بر کشیدند جانب میدان — با صدای بلند نعره زنان

باز وا حرف راکش در زبان
با هزاران غرور و استکبار

گفت جلاد را مکن تاخیر — راحتم کن که هستم از جان سیر
آفرین از مدبرات امیر — با فنونم فکنده در زنجیر

گر بدانستمی من این تدبیر
چاره جستمی در اوّل کار

گر بفهمید می من این نیرنگ | می نمودم بضرب تیر تفنگ
بر شما راه زندگانی تنگ | تیر خود بگذراندم از دل سنگ

مردنم به بود مرا زین ننگ
که مرا میکشی بمیدان زار

باز جلاد را اشاره نمود | گفت با شتاب را ختم کن زود
شکوه دارم ز دست چرخ کبود | زود از توسنم پیاده نمود

زندگانی مرا ندارد سود
دگر از کشتنم دریغ مدار

قاتل از قهر و کین بر افروخت | خنجرش آشنا به خنجر ساخت
بر تکی چید چرخ زد انداخت | شیر خان جان خویش را در باخت

المقتل الثالث
فی مطلع الثالث والعشرون

جسم جانش ز سوز تیغ گداخت
مرغ روح از قفس نمود فرار

در بیان آوردن جلاد
عباس را ... بمیدان
و شهید شدن او

باز

باز آن قاتل جفا آیین | با سر پر غرور دل پر کین
چشم او همچو طاس پر خونین | خنجر قهر او ز خون رنگین

شده آب گلش ز فتنه عجین
دل او شکدل تر از سو فار

با دو صد غیظ طیش مست خراب | هر دو بازوی او فلک طناب
بر کشیدش بصد عتاب خطاب | گفت عمرت رسیده سر بشتاب

کو تفنگ و فشنگ اسب و غراب
خیز جولان نما میان لیار

حکم والای حضرت والا | شده از بهر قتلتان مجری
خنجرم تشنه است خون شما | بسکه گردید شور فتنه بپا

بر تنش دید بسکه لخت جفا
شمر مرگ داد آخر کار

دست جلاد تیغ خونخواری | برکشیدش بصد گرفتاری
نه ورا بود مونس و یاری | تا دهندش ز مهر دلداری

مونس او را نبود دیاری
جز جلاد و خنجر خونخوار

بر همین لب رکرد لگاه | یک کسی بهر خود ندید پناه
آمد از نکدلش هزاران آه | زیر خنجر نشست خواه نخواه

المقتل — الرابعة
دفتر هستی عبد الله
فی مطلع — الرابع و العشرون
ز آتش تیغ کین گرفت شرار

طبل زد و ناله کرد بلند | قاتلان فتنه شقاوتمند
باز بر سر کشید جامی چند | که از و میکسیخت بند از بند

در کفش تیز جان شکار پرند
چه پرندی پرند برق آثار

در بیان آوردن جلاد
فتحعلی خان را بمیدان
[illegible]
جلاد بیدادگر

شد چه داخل به خیمه انگلاد | خان اشرار را صدا در داد
گفت مرگ تو مبارک باد | نخل عمر تو را ز کین عناد

آرم از پا ز تیشه بیداد
خرمن عمر تو زنم بر نار

چون به بحیره ظنالش و بست | هر دو بازوی او ز کین بر بست
شانه پایش ز کینه با ق شکست | دو دستش به آستان بنوشت

چون بمیدان بزیر تیغ نشست
شد به چشمش زمانه تیره و تار

یاد او آمد از سواران اش | از سواران روز میدانش
از مطیعان حکم فرمانش | هم نبردان پیش دستانش

کرد قطع امید از جانش
دید افسوس هی نیاید کار

دید مردم ستاده از هر سو … به تماشا نموده اند غلو
بر زمین زده کنده زانو … گفت آیم و هید بهر وضو
تا بدرگاه حق نمایم رو … اول بنده کی است آخر کار

من که هستم اسیر قید کمند … با تتبع فتاده ام در بند
مردن من بدیگران شد پند … لیک باشد مرا وصیت چند
چه شود منشی سعادتمند … گر رساند به خدمت سردار

اول این است عرض حال بیان … چونکه مارا کشند در میدان
از طریق مروت و احسان … دفن سازند در مزارستان
باز داریم چون سر و سامان … گرچه هستیم ما غریب مزار

دویم

دویم آن است عرض استدعا … گر کند لطف حضرت والا
من که گشتم بدست از دنیا … لیک دارم صغیر بی سر و پا
رحم بنمایدش ز بهر خدا … گذرد تا ورا معاش و مدار

کاش آنروز معدلت آغاز … بود این ناظم سخن پرداز
در حضور امیر والا اعزاز … از ره انکسار عجز نیاز
گویم ای دادخواه و عدل نواز … بچه مار را نگاه مدار

دید چون حرف او نکرد اثر … سر بدزدید از دم خنجر
همچو مرغ قفس بهم زد پر … سوی خرگاه منشی و دفتر
کرد فریاد با دو دیده تر … که مرا ده خلاصی از کشتار

ریخت یکسر قراولان از کین | برکشیدند از یسار و یمین
قاتل آمد به خنجر خونین | دید گرگ اجل نموده کمین

کرد از جان وداع بازپسین
با دل داغدار و حال فکار

تیز بنمود دشنه را جلاد | از ره کین به حنجرش بنهاد
برکشیدش ز بغض کین غدار | همچو فواره خون او سر داد

المقتل الخامس والعشرون فی مطلع

بسماک تا بخاک خون افتاد
سوخت بال و پرش سمندروار

کرد آنگاه قاتل دل سنگ | به محمد حسین خان آهنگ
کنده در پا و گردنش پالهنگ | بی محابا پرید از رخ رنگ

برکشیدش بدون مکث و درنگ
تا ز چادر ورا کشید کنار

در بیان آوردن جلاد محمد حسین خان را بمیدان و کشتن او بدست جلاد

نه ورا

نه ورا بود نطق گفتاری | نه بجا بود پای رفتاری
غیر از خود ندید دیاری | زیر خنجر ورا کند یاری

بود از دیده جوی خون جاری
آه از دل کشید حال فکار

چه نویسم ز حال آن ناشاد | با دل نامراد جان در داد
مرغ روحش ز قید شد آزاد | تیغ بیجا کشید آن جلاد

حیف از آن حسرت ندیده مراد
مرده را سر برید زاری زار

ایکه داری بسر سخندانی | که منه دل بعالم فانی
همه جاهت داد دیوانی | سر کشی و غرور نادانی

کندت یار حبس زندانی
یا چنینت کشد بمیدان خوار

با همان عزت و هوا و هوس — ربع ساعت شدند قطع نفس
جاهلان را همین نصیحت بس — کس نباشد جلیس با ناکس

فی مطلع الشاعر والعاشق اوقات
اقتضای طبیعت کرکس
باشد از روز اولین مردار

همتی ایصبا بکن پرواز — ساعد السلطنه است در شیراز
رو بپایش گذار روی نیاز — گو کننده حکم جمله سرباز

کرده شلیک و بزم عشرت ساز
محو شد نام دشمن از طومار

عوض کن جام عیش عشرت نوش — دشمنان را چراغ گشت خموش
خون بسر دار آمده است بجوش — شده از غیظ خشم قرمز پوش

سر اشرار کش اندر گوش
خنجر قهر او نمود کنار

[illegible]

نزاد

آنکه زین دو بود باقی شد — وه نه مادر شناختی نه پدر
دست و پا بسته در دم خنجر — خانه شان با کلنگ بیلت تبر

همگی شد خراب و زیر و زبر
تا قیامت نخواهدش معمار

بود آنها هم مگر ثور انگیز — در بر انگیخت شور رستاخیز
بسواری چه رکاب شبدیز — ناله زن باد چشم خون آمیز

مانده در زیر خنجر خون ریز
کشته و یلان عیالشان نمیار

شد رز قنات گوش تیز تنگ — همه را راه زندگانی تنگ
نازنینان ماه روی قشنگ — عاری از نام شد بری از ننگ

چنگ از ضرب گیر چون خرچنگ
همه با زیر جامه بی شلوار

ای لباس خران مه سیما | همچو بی مغز پسته شد رسوا
رفت ناموسشان بباد فنا | سرشان بر زمین پا بهوا

خوش بود این راز را کنم افشا
کیسه کس را رواج شد بازار

آن گروه بخیل بد طینت | در بخا و مند در جهان عبرت
هر دو را بود مردی و قوت | زن شان را کشید در خلوت

کاش بودم حقیر آن ساعت
میزدم کیر تا پر سوفار

طاهر زن جلب چو روبه پیر | جان بدر برد آن دیوث شریر
گشت زنهای او اسیر عیر | لبواران ناکس و دستگیر

فی مطلع السابع و العشرون

زده از بسکه ناکسان کیر
بفراخی شتر رود بقطار

[illegible]

ایضا

ای صبا از زبان این گمنام | گو بسلطان نبی دعا و سلام
برضا بنده گو خواص عوام | جمله گی از عشیره و اقوام

این مصیبت شود به خیر ختام
سر سلامت تمام خورد کبار

گو بسلطان بیا بشارت کن | دشت سلطانیه سیاحت کن
شکر درگاه رب عزت کن | هر نفس شکر بی نهایت کن

بهر اشرار یاد ساحت کن
یا بکن سیر خنجر خون خوار

گو بسلطان تو از سر اخلاص | شد شریک غمت عوام خواص
از غم آزاد شو ز غصه خلاص | شد بجون برادر تو تقاص

سن بالسن و الجروح قصاص
کرد سردار معدلت آثار

کو بسلطان چو باشدش آگاه
هرکجا بود دشمن بدخواه

همکی خوار شد بجز الله
نکشد دیگر از نهادش آه

فی مطلع
به تلافی خون نصر الله
شد بسلطانیه عجب کشتار
الثامن والعشرون

ای صبا رو بدان اقا آباد
کو بود جسم و روان بادل شاد

خان مستوجب را مبارک باد
بعد بر کو بقای عمر تو باد

بر وجودت کزند بد مرساد
دشمنان جمله شد بدار بوار

عرض بنما ز راه عجز نیاز
تا کند ساز بزم عشرت تاز

شد ز لطف امیر والا اعزاز
باب خوشخواهی و تلافی باز

فی مطلع
انکه بودی رئیس تیر انداز
همچو روبه نهاده رو به فرار
التاسع والعشرون

ای زمین از موکبت آرام
توسن چرخ زیر ران تو رام

سر خط بنده کاتب این ارقام
به علامت شوم کمینه غلام

از سخای تو ابر گشته لام
چون سخای تو دیده ابر بهار

آمدم من ز راه دور و دراز
نظری بر من فقیر انداز

مرد مفلس ز خوان بنده نواز
دست خالی چگونه گردد باز

خاتمة
رقعه ده مرا برسم جواز
راه من دور کار من دشوار
الکتاب

ای سمند قلم عنان گردان
کن تأمل دمی در این میدان

جار زن تا که شاعران جهان
حاضر آیند از کهان و مهان

وزن شعر مرا کنند اوزان
در یاقوت گوهر شهوار

کو ربیع و ادیب یا پروین ‌ ‌ ‌ تا کنندش ز شعر من تطئین
هست پیتم نگارخانهٔ چین ‌ ‌ ‌ گوهر لعل ناب در ثمین

بسته ام همچو نقش زر نگین
پس خودرا هزار نقش نگار

ای قلم جا زن تو بر اطراف ‌ ‌ ‌ بر پیعا بگو منازو ملاف
نه نه به ادیب لاف گزاف ‌ ‌ ‌ گو به پروین مباش کج حرف

گر بخوانند میکنند انصاف
طبعم از طبع شان بود سرشار

گر بخوانند صاحبان نظر ‌ ‌ ‌ وزن شعر مرا در این دفتر
خدمتی کرده ام ز راه هنر ‌ ‌ ‌ بخوا این جا جلو تکبر

تا نمانیه خلعتم در بر
بار نو لیسند خط استمرار

چون

چون جلالی ز فرط عقل کمال ‌ ‌ ‌ هم ز لطف مهیمن متعال
در حضور امیر فرخ فال ‌ ‌ ‌ ریخت از دانه های عقد لآل

فی طلب ‌ ‌ ‌ یوم اثنین عاشر شوال
ختم تحریر یافت این اشعار ‌ ‌ ‌ الدعا

باز گرد ای سمند خامه ز سیر ‌ ‌ ‌ خود پسندی نیاید اندر کار
شد مناقب طویل و وقت دعا ‌ ‌ ‌ روی بنما بدرگه غفار

همه در بسته باب رحمت باز
کرم رحمتش برون ز شمار

کن دعا گوید حاضرین آمین ‌ ‌ ‌ بدوام دولت سرکار
کرش بسته بخل را گردن ‌ ‌ ‌ قلمش کرده ظلم را بردار

لطف او هادم تعدی و ظلم
جود او عدل داد را معمار

[illegible]

بار الها بحق پیغمبر	بولایات حیدر کرار
بار الها بحرمت حسنین	بحق آه عابد بیمار

بحق زهد باقر و جعفر
دور دار از بلای لیل و نهار

موسی کاظم و رضای غریب	هم تقی و نقی امام کبار
ظل الطاف او چه پر هما	سایه افکن بسر صغار و کبار

بحق جاه عسکری یارب
نخل عمرش مدام در سر بار

صاحب العصر والزمان بادا	در دو عالم معین و ناصر و یار
کوکبش در سپهر ثابت باد	تا فلک راست ثابت و سیار

تمت
این اساس و جلال و شوکت و شان
باد باقی بحق هشت و چهار
الکتاب

بعون الملک الوهاب ناظم این تهنیت نامه عبد الاحقر
میرزا عباد الله ابن مرحوم مغفور کربلائی جانعلی
حاجیلو الاصل و سمره رودی المسکن محض اثبات
خدمت خانه زادهٔ قدیمی این اقل الاحقر الاثم اسجانی
میرزا میر محمد ابن مرحوم مبرور مغفور جان محمد خان
قباقتبه الاصل کلبهو راهنکی المسکن برشته تحریر آوردم
غفر الله ذنوبها سنه ۱۳۱۲

۲۷ برگ
۳۰ برگ

7